



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

درباره‌ی فلسطین

میراث‌داران فاشیسم و آسیب‌شناسی جنبش‌های فلسطینی

اقبال احمد

ترجمه‌ی: س. ر. جوزی



اسفند ۱۴۰۲

مقدمه‌ی مترجم: آنچه در این جا گردآورده‌ام یک سخن‌رانی و یک جستار از اقبال احمد [۱] است: «سخن‌رانی ۱۹۸۲» [۲] و نوشته‌ای با عنوان «تفاوت‌های دردناک سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کنگره‌ی ملی آفریقا» [۳]. احمد در سخن‌رانی شورانگیز ۱۹۸۲ ماهیت اسرائیل را بی‌هیچ لکنتی آشکار می‌کند و آن را میراث‌دار راستین فاشیسم هیتلر و موسولینی برمی‌شمارد. او هدف میراث فاشیسم را با صراحت به زبان می‌آورد: «نخست، هدف استعمار است؛ و دوم، هدف تسخیر است.» شاید درک واقعیت سخنان احمد در جهان امروز بسیار ساده‌تر از زمانه‌ی خودش است، هرچه باشد فاشیسم بی‌پروا و عریان در رسانه‌ها نیز خودی نشان می‌دهد و به برتری‌خواهی افتخار می‌کند. حتی سازمان‌های بین‌المللی نیز توان دفاع از اسرائیل را از دست داده‌اند. با این همه صورت‌بندی احمد هم‌چنان دقیق و روشن‌گر است و به فهم وضعیت فلسطین یاری می‌رساند.

متن دوم برای آنانی که دل‌سپرده‌ی آرمان فلسطین هستند، به‌ویژه مایی که در ایران زیست می‌کنیم و از نزدیک با پدیده‌ی «محور مقاومت» آشنا می‌باشیم، اهمیت بیش‌تری دارد. محور مقاومت نامی است برای اقتصاد سیاسی بدیل‌های دروغین، کالاسازی آرمان‌رهایی و فروکاست مقاومت به تبلیغات تجاری و از این رو مستعد تبدیل شدن به موضوع **مناقصه**. احمد در این متن درخشان سازوکار داخلی ساف (سازمان‌دهی مبتنی بر کیش شخصیت و وابسته به پول حامیان مالی خارجی) را در برابر سازمان‌دهی کمونیستی کنگره‌ی ملی آفریقا می‌گذارد و پیش‌گویانه از سرنوشت محتوم آن سخن می‌گوید.

در ماه‌های اخیر گفتمان محور مقاومت در ایران کوشید همه‌ی اقدامات و رخدادها را پیروزی‌ای برای خود تفسیر کند و در محافل خصوصی سخن از قطعیت پیروزی بود، فارغ از شمار کشته‌ها و حتی مرگ همه‌ی مردم غزه. به بیان دیگر، در معادلات شکست و پیروزی، جان مردمان غزه هیچ تأثیری نداشت: «اگر تعداد کشته‌ها را کنار بگذاریم، حماس هیچ جا شکست نخورد.» با این همه تردیدی نیست که در برهه‌ی کنونی ایستادن در کنار آرمان فلسطین اهمیتی تاریخی دارد، اما پرسش‌ها و مسائلی اساسی پیش روی ما گذاشته شده که بازخوانی کسانی چون اقبال احمد را بیش از پیش ضروری می‌کند.

سخنرانی سال ۱۹۸۲ [۴]

این نخستین بار در حیات سیاسی من است که رو در روی قدرتی سرکوبگر قرار گرفته‌ایم که در مقابل قربانیان خود هدفش صرفاً هدف قدرتی نیست که مردمی را استعمار کرده باشد. هدفش صرفاً تسلیم یا مقهور کردن آن‌ها نیست. هدفش حذف آن‌ها، ریشه‌کن کردن آن‌هاست، مبارزه با ادامه‌ی حیات‌شان است و از این نظر من هیچ تفاوتی میان رویکرد هیتلر نسبت به یهودی‌ها و رویکرد اسرائیلی‌ها نسبت به فلسطینی‌ها نمی‌بینم.

برای همین است که می‌گویم در زمانی زندگی می‌کنیم که وحشیانه‌تر از چیزی است که شمار کشتگان نشان می‌دهد. زیرا شمار کشتگان داستان کامل را نمی‌گوید. آری، شهرهای باستانی صیدا، صور و نبطیه به خرابه تبدیل شده‌اند. آری، شاید «ده‌هزار نفر کشته» شده باشند، شاید هم تنها «۲۰۰ نفر کشته» شده باشند. آری، شاید «اسرائیلی‌ها نوعی بلیتز کریگ [۵] اجرا کرده» باشند. آری، «اسرائیلی‌ها بسیار مراقب بوده‌اند که شهروندان عادی را نکشند». آری، «اسرائیلی‌ها نسبت به قتل شهروندان عادی بی‌اعتنا بوده‌اند». هیچ کدام از این بحث‌ها اهمیتی ندارد. مهم این است که نیت و هدف واقعی اسرائیلی‌ها چیست.

بعضی از چیزهایی را که اسرائیلی‌ها می‌خواهند، شفاف گفته‌اند و من تکرارش نمی‌کنم. الیاس خوری به روشنی نشان داده که هدف اسرائیلی‌ها در لبنان هدفی است نسبتاً آشنا و ساده، هدفی از دوران رومی‌ها، از دوران بیزانسی‌ها، تا دوران بریتانیایی‌ها و اکنون در دوران آمریکایی‌ها. هدف اسرائیلی‌ها در لبنان در درجه‌ی نخست هدفی دوگانه است: نخست، هدف استعمار است؛ و دوم، هدف تسخیر است.

بنا بر همه‌ی شواهد، آن‌چه اسرائیل از لبنان می‌خواهد، از دهم ژانویه ۱۹۱۹، که زمان انتشار نخستین نقشه‌ی کامل جنبش صهیونیستی است، ... [از همان زمان] می‌دانیم که اسرائیلی‌ها علاقه‌مندند این سرزمین را بگیرند و آن را به ارتز ایشرائل [۶] و تا رودخانه‌ی لیتانی گسترش دهند. ورای رودخانه‌ی لیتانی را دوست دارند اساساً به شکلی نگه دارند که در تاریخ امپراتوری، به زبان ساده، تحت‌الحمايه نامیده می‌شود. البته علاقه‌شان به نوع خاصی از تحت‌الحمايه است. فرانسوی‌ها می‌خواستند مراکش تحت‌الحمايه باشد، برای همین تحت حکومت **ادریسیان** به هدفشان رسیدند. می‌خواستند تونس تحت‌الحمايه باشد، با **منصف بای** و خانواده‌اش به آن رسیدند.

اما این‌ها تحت‌الحمایه‌ای می‌خواهند که تحت حکومت جنبش فالانژیست باشد، همان کسانی که نیویورک تایمز مدام و بر خلاف تمام اصول تاریخی و اصول روزنامه‌نگاری، بر خلاف روزنامه‌نگاری عادی و منصفانه، این دسته‌ی حقه‌باز را، که در میانه‌ی جنگ بیروت را نابود کرده‌اند، هر روز با نام مسیحیان توصیف می‌کند. این توصیف ناسزایی است به مسیحیت. چون اگر کسی در میان شما کارش به کلیسا افتاده باشد می‌داند که بزرگ‌ترین و زشت‌ترین توهین به شخص مسیح این است که فالانژها را مسیحی توصیف کنیم.

قبل از من سخنان یک مارکسیست مسیحی از لبنان را شنیدید، سخنان الیاس خوری را شنیدید. سخنان یک یهودی، لئا [نامفهوم] را شنیدید. اما **بگین** از نظر من یهودی نیست. زیرا یهودی‌ای که تصور می‌کند کشتن زنان و بچه‌ها، و این حرفی است که در این چند ماه زیاد گفته شده، کسی که تصور می‌کند کشتن زنان و بچه‌ها میتصوا [دستور خدا] است، چنین کسی یهودی نیست، او ناسزایی است برای یهودیان. اگر **بشیر جمیل** و **پیر جمیل** و فالانژیست‌هایشان مسیحی هستند، بگذارید رو راست باشیم، پس **آدولف هیتلر** و **موسولینی** تصویری از خود مسیح بودند.

چون آن‌چه روزنامه‌ها نمی‌گویند واقعیت‌های ساده است. واقعیت ساده این است که در جهان امروز جنبش فاشیستی هیتلر و موسولینی تنها یک نواده‌ی راستین دارد و آن نواده از لوله‌ی تفنگ اسرائیلی‌ها بیرون می‌آید. این نواده مدت‌ها در پی قدرت بوده و بسیار هم به قدرت نزدیک شده است. جنبش فالانژیست هم این چنین است. این جنبش در ۱۹۳۶ بنیان گذاشته شد و الگوی آن دقیقاً جنبش‌های فاشیستی آلمان و ایتالیا بود و از قضا اسرائیلی‌ها خودشان را با همین‌ها یکی می‌دانند. رهبران جنبش صهیونیسم هم‌دستی با همین‌ها را توجیه می‌کنند، همان رهبرانی که امروز خودشان را رهبر جامعه‌ی یهودیان آمریکا هم می‌دانند.

برای همین می‌گویم که دوران وحشیانه‌ای است. هدفشان در لبنان، به معنای واقعی کلمه، به معنای تاریخی کلمه، «خلق» تحت‌الحمایه‌ای فاشیستی در لبنان است. هدفشان این است که بعد از آنکه هر قدر توانستند زمین گرفتند، یعنی تقریباً همان مقدار زمینی که اکنون **سعد حداد** در اختیار دارد یا شاید کمی بیش‌تر، تحت‌الحمایه‌ای فاشیستی در لبنان داشته باشند.

دوم، هدف اسرائیل در برابر فلسطینیان بسیار متفاوت از هدفشان در برابر لبنانی‌هاست. هدف اسرائیلی‌ها در برابر فلسطینی‌ها شفاف بیان شده: حذف فلسطینی‌هایی که در لبنان زندگی می‌کنند، که البته کسی شمار دقیق

آنان را نمی‌داند ولی تخمین می‌زنند چیزی حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر باشند. **شارون** بدش نمی‌آید، و صراحتاً هم گفته است، که یا این مردم را از لبنان بیرون کند (و تصافاً فالانژیست‌ها هم به چنین هدفی متعهد هستند) یا آن‌ها را همان‌جا دفن کند. یا آن‌ها را، پناهجویان را، از آن زمین‌ها بیرون کند، یا زیر آن زمین‌ها دفن‌شان کند. اگر بیرون‌شان کنند کجا می‌روند؟ همان‌طور که لئا گفت، اکثر این پناهجویان از الجلیل آمده‌اند. قرار است کجا بروند؟ شارون می‌گوید باید به فلسطین بروند. ولی فلسطین کجاست؟ شارون سوای تاریخ جدیدی که درست کرده، جغرافیای جدیدی هم برای خودش دست و پا کرده: «فلسطین اردن است». ولی اگر نروند چه؟ اگر اردن مرزهایش را ببندد چه؟

خب، اگر یک راه‌حل جواب ندهد آدم چه کار می‌کند؟ دنبال راه‌حل دوم می‌رود. اگر راه‌حل دوم جواب ندهد چه؟ راه‌حل سوم را پیدا می‌کنیم. این همان چیزی است که **هانا آرنه**، پژوهش‌گر بزرگ یهودی در بررسی تاریخ نازیسم با مفهوم «ابتدال شر» توضیح می‌دهد. نازی‌ها هیچ وقت نمی‌خواستند یهودی‌ها را بکشند. فقط می‌خواستند «از شرشان خلاص بشوند». در ابتدا فکر می‌کردند با بیرون کردن‌شان از آلمان «از شرشان خلاص می‌شوند». از قضا جنبش صهیونیسم در آن دوران هم کاری کاملاً فعالانه‌ای با نازی‌ها داشت تا یهودی‌ها را به فلسطین بفرستند. وقتی انتقال جواب نداد، وقتی معلوم شد شمار یهودیان زیاد است و جای زیادی نیز برای انتقال آن‌ها نیست و مشکلات زیادی هم برای حمل‌ونقل آن‌ها وجود دارد، راه‌حل بعدی جمع‌آوری یهودی‌ها در اردوگاه‌ها بود. وقتی انتقال جواب ندهد، اردوگاه را امتحان می‌کنیم. وقتی معلوم شد هزینه‌ی اردوگاه بسیار بالاست، راه‌حل بعدی حذف فیزیکی بود.

آن‌چه می‌خواهم به شما دوستانم، رفقایم، برادران و خواهرانم بگویم این است که اسرائیل هیولایی دو سر است. هم هیولایی امپریالیستی است، هیولایی استعماری، و هم دولتی نابودگر. نقش دولت آمریکا چیست؟ خیلی کوتاه اشاره می‌کنم، پروفیسور ریچارد فالک عصر پیش‌تر درباره‌اش صحبت خواهد کرد. ایالات متحده در ده سال گذشته دو انتخاب در خاورمیانه داشته است: یک راه این بود که برنامه‌ای برای صلح ارائه کند که تا حدودی نفوذ آمریکا در منطقه را حفظ می‌کند، اما باید این نفوذ را با کشورهای اروپایی و اتحادیه‌ی شوروی سهیم شوند؛ راه بدیل این بود که به نحوی همه‌ی بازیگران دیگر را از خاورمیانه بیرون کند و منطقه‌ای برای نفوذ یک‌جانبه‌ی آمریکا به وجود بیاورد. آمریکایی‌ها تصور می‌کردند تنها راه رسیدن به چنین هدفی اسرائیل است. به همین دلیل است که از ابتدای ۱۹۶۸ تسلیح اسرائیل با چنان سرعتی افزایش یافت که دنیا به خود

ندیده بود. از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۵ اسرائیل ۳۲ برابر جمع ۲۲ سال پیش از آن سلاح دریافت کرد. از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۱ دو برابر میزان هشت سال پیش از آن سلاح دریافت کرد. اسرائیل اسپارتایی است در خدمت روم.

هدف همه‌ی این‌ها چیست؟ هدف صرفاً عرب‌ها نیستند. هدف صرفاً روس‌ها نیستند. هدف متحدان اروپایی هستند. ایالات متحده در حال از دست دادن اهرم اقتصادی و راه‌بردی خود بر اروپای غربی و ژاپن است و برای این‌که بتواند در مقام ابرقدرت مطلق باقی بماند باید اهرم تازه‌ای پیدا کند و نمی‌خواهد این اهرم را با کسی سهیم شود، جز متحدی که قدرتش کاملاً برگرفته از ایالات متحده است، یعنی اسرائیل.

تفاوت‌های دردناک سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کنگره‌ی ملی آفریقا [۷]

رهبران فلسطین در دهه‌ی هفتاد از معادله‌های صهیونیسم=نژادپرستی و اسرائیل=آفریقای جنوبی بسیار خوششان می‌آمد. معادله‌ی نخست در یکی از قطع‌نامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل به کار برده شد؛ معادله‌ی دوم موضوع نشست‌ها و کتاب‌های پرشمار شد.

هر دو معادله منطقی و محمل حقایق بسیاری بودند. چشم‌انداز صهیونیسم برای دولتی یهودی دیدگاهی حذفی است: صهیونیسم حقوق برابر را از غیریهودیان دریغ می‌کند. اسرائیل هم‌چون آفریقای جنوبی سفیدپوستان، دولتی اشغال‌گر است که منافع و حقوق بومیان را فرع بر منافع و حقوق جمعیت اشغال‌گر کرده. مقایسه‌های این چنینی می‌توانند برای مدتی ابزار تبلیغاتی بسیار قدرتمندی باشند. اما این صورت‌بندی‌ها، هم‌چون همه‌ی صورت‌بندی‌های از این دست، بیش از آن‌که برای خالقان‌شان روشن‌گر باشند، لذت‌بخش هستند. اگر رهبران سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) تفاوت‌های خود با کنگره‌ی ملی آفریقا (کنگره) را بررسی می‌کردند، شاید امروز در اداره‌ی برخی از مشهورترین شهرهای جهان، وضع بهتری می‌داشتند.

تفاوت‌های میان این دو جنبش آزادی‌بخش شگفت‌انگیز است. ساف، که اساساً در ۱۹۶۷ به عنوان سازمانی خودمختار تاسیس شد، در ۱۹۷۰ یکی از جوان‌ترین گروه‌های سیاسی خاورمیانه بود. کنگره که در ۱۹۱۲ پایه‌گذاری شده است یکی از قدیمی‌ترین گروه‌های آفریقا است. تفاوت سن و سال اهمیت دارد. کنگره ریشه‌های نهادی عمیقی دارد، وزنه‌ی ایدئولوژیک آن مشخص است، سنت تصمیم‌گیری جمعی دارد و سازمان آن ساختاری عقلانی و مبتنی بر کادرهای مختلف است. ساف از اتحاد حزب‌های ناهم‌خوان تشکیل شد و در صدر آن شخص یاسر عرفات قرار داشت که رهبر بزرگ‌ترین جزء آن بود. در هر یک از سازمان‌های وابسته‌ی ساف

قدرت و بودجه دست یک رهبر بود: عرفات، حبش و حواتمه. ظاهر ساف کثرت داشت؛ سازمان دهی کنگره‌ی ملی آفریقا وحدانیت داشت. اما کثرت‌گرایی در ساف با کیش شخصیت تباه می‌شد، حال آن‌که وحدت ساختاری کنگره تحت قانون و مسئولیت‌پذیری قرار می‌گرفت.

به لطف کمک‌های مالی عرب‌ها، ساف بهتر از هر جنبش آزادی‌بخش دیگری در تاریخ تامین مالی شد. کنگره ماهیت اسپارتایی خود را حفظ کرد. در واقع از ۱۹۷۴ کنگره از ساف کمک مالی می‌گرفت. جالب آن‌که ثروت به زیان ساف تمام شد. عرفات از پول برای دور زدن تلاش‌های سیاسی و اعمال نفوذ بر هم‌قطاران‌ش استفاده کرد. ساف لشکری سیاسی، اداری، نظامی ساخت و دولت رفاه به راه انداخت. ساف پیش از آن‌که جنبش آزادی‌بخش پخته‌ای شود توانست شبه‌دولتی ظاهراً ثروتمند بسازد. وقتی پول جای سیاست را گرفت، ساف به جاذبه‌ای برای فرصت‌طلبی از همه‌ی نقاط جهان تبدیل شد. با ریشه دوانیدن فساد، روحیه‌ی متعهدترین کادرها نیز تضعیف شد. مهم‌تر آن‌که دسترسی به پول خارجی ضرورت تحکیم رابطه‌ی میان اعضای ساف را رفع می‌کرد. در مقابل، کنگره اساساً بر حق عضویت متکی بود. برای کنگره تعهد اعضا، مسئولیت‌پذیری کادرها و سلامت حساب و کتاب‌ها هدفی ضروری بود. وابستگی به تامین مالی خارجی ساف را در سیاست دنیای عرب مستعد تغییر جهت می‌کرد. به محض آن‌که عرفات با طرف‌داری از عراق در جنگ خلیج ذی‌نفعان خود را خشمگین کرد، عمارت درخشان اما شکننده‌اش فرو ریخت.

مهم‌ترین تفاوت میان این دو جنبش سیاسی است. این تفاوت پیروزی کنگره و سقوط تحقیرآمیز ساف را توضیح می‌دهد. برای کنگره سیاست هرگز اولویت خود را از دست نداد. دهه‌های پنجاه، شست و هفتاد دهه‌های نزاع مسلحانه‌ی موفقیت‌آمیز بود. از چین تا الجزایر، از کوبا تا ویتنام، انقلاب‌های مسلحانه در برابر دشمنانی قدرت‌مند پیروزی‌های ناممکنی به دست آورده بودند. نزاع مسلحانه تخیل جوانان را تسخیر کرده بود و عموماً هم‌چون رانه‌ی آزادی‌بخش تلقی می‌شد. با این همه، کنگره تسلیم فشار یا وسوسه‌ها نشد. جنبش بازوی نظامی داشت؛ ماندلاً شخصاً بخشی از این بازو بود. اما کنگره هرگز اجازه نداد موازنه‌ی تلاش‌هایش به سمت مبارزه‌ی مسلحانه سنگینی کند. در ۱۹۷۵، چند روز پیش از آن‌که ویتنامی‌ها سایگون را آزاد کنند، از رچی سپتامبر، یکی از رهبران محترم کنگره که اکنون در بین ما نیست، پرسیدم چرا کنگره مسیر مبارزه‌ی مسلحانه را انتخاب نکرد. توضیح قانع‌کننده‌ای داد: «واقعیت عینی در آفریقا بسیار متفاوت است. ما در درجه‌ی اول با ابزار سیاسی پیروز خواهیم شد.»

ساف از مبارزه‌ی مسلحانه زاده شده و تا شکست مفتضحانه در لبنان در ۱۹۸۲ به آن پای‌بند ماند. بدتر آن که همه‌ی گروه‌های زیرمجموعه‌ی ساف مبارزه‌ی مسلحانه را در معنای نظامی آن می‌فهمند، نه معنای سیاسی آن. از نبرد کرامه در ۱۹۶۸ که فلسطینیان شجاعانه علیه نیروهای مهاجم اسرائیلی در اردن جنگیدند، مبارزه‌ی مسلحانه در ساف صرفاً به معنای جان دادن و جان گرفتن بود. متأسفانه به یاد می‌آورم که در مه ۱۹۶۹ به جمع بزرگی از عرب‌ها هشدار دادم که این نوع دل‌بستگی عاشقانه به مبارزه‌ی مسلحانه خطرناک است و استدلال کردم که فلسطینی‌ها نیاز دارند نوعی راه‌برد سیاسی رادیکال داشته باشند و با نظم و دقت آن را دنبال کنند. دکتر فایز صایغ فقید، یکی از روشنفکران بزرگ فلسطینی، پاسخ داد: «نبرد کرامه تخیل ما را تغییر داد، ما دیگر عرب‌های فراری نیستیم، ما عرب‌های مبارزیم. راه دیگری نیست.» این چشم‌انداز ماندگاری بود. امروزه، راه‌بردها و چشم‌انداز حماس و جهاد اسلامی چندان از چشم‌انداز ساف در دهه‌ی ۱۹۷۰ متفاوت نیست. بدترین وجه چنین نگرشی این است که هیچ یک از رهبران ساف فهم درستی از معنای مبارزه‌ی مسلحانه نداشتند. هرگز نکوشیدند تناقض‌ها و آسیب‌های اسرائیل را تحلیل و از آن استفاده کنند. ساف راه‌بردی برای حفاظت از زمین‌های فلسطینی در سرزمین‌های اشغالی نداشت و برنامه‌ای برای مرتبط کردن مبارزه‌ی فلسطینیان در تبعید و فلسطینیان تحت اشغال نیاندیشید. ساف به ایجاد حفره در جامعه‌ی اسرائیل یا میان ایالات متحده و اسرائیل توجهی نداشت. صرفاً تلاش‌های نصفه‌ونیمه‌ای بود که برای مقابله با نفوذ اسرائیل و پروپاگاندا در ایالات متحده و کشورهای اروپایی انجام می‌شد. انگار ساف متعهد شده بود که بدون مدیریت بهتر، در نبرد علیه دشمنش پیروز شود. بسیاری از ما، از جمله ادوارد سعید، ابراهیم ابو لغد و شفیق الحوت، بارها از اولویت امر سیاسی دفاع و پیشنهادهای روشنی مطرح کردیم. عرفات با احترام حرفمان ما را می‌شنید، سری تکان می‌داد، سوال می‌پرسید و یادداشت برمی‌داشت. اخلاقیات و ساختار ساف همچنان نظامی باقی مانده است. خودنمایی و روابط عمومی جای سیاست پیوسته و دقیق را گرفته که نشانه‌ی جنبش‌های آزادی‌بخش موفق است.

این تفاوت بنیادین میان ساف و کنگره به دلیل سوابق و ترکیب متفاوت آن‌هاست. کنگره بخش عمده‌ای از دوران خود را با هم‌کاری معنادار با حزب کمونیست آفریقای جنوبی سپری کرد. بسیاری از رهبران عالی‌رتبه‌ی کنگره کمونیست یا سمپات بودند. این رابطه تاثیر ماندگاری بر کنگره گذاشت. چشم‌انداز و سبک سازمانی کنگره شدیداً تحت تاثیر سنت حزب کمونیست بود و بر این اصول تاکید می‌کرد: محوریت سیاست در مبارزات

آزادی‌بخش، ساختار کادری و منظم، تقویت حمایت از حزب در میان توده‌های کارگر و اجتناب از توسل به نژاد، مذهب و قومیت. این ویژگی‌ها کنگره را از دیگر احزاب آفریقایی جنوبی نیز متمایز می‌کند.

ساف ائتلافی ملی‌گرا بود؛ سبک و گفتمان آن ملغمه‌ای بود از سنت‌های مختلف ملی‌گرایی در میان عرب‌ها، از جمله سنت‌های ناصریستی و بعثی. عناصر مارکسیستی اندکی در جبهه‌های حبش و حواتمه وجود داشت، اما هیچ یک نظم و دقت سیاسی‌ای نداشتند که معمولاً به احزاب کمونیست متعارف نسبت می‌دهیم. به تدریج، کمونیست‌ها شروع به ایفای نقش در سرزمین‌های اشغالی کردند و می‌دانیم که نقشی کلیدی در سازمان‌دهی شبکه‌ی زیرزمینی انتفاضه داشتند که بی‌تردید جلوه‌ای قدرتمند اما شدیداً سست از مقاومت فلسطینیان بود.

حضور فرهنگی آفریقایی جنوبی و فلسطین به‌ویژه در ایالات متحده و اروپا تفاوت‌های مشهودی دارد. کنش‌گران ضدآپارتاید هژمونی فرهنگی تردیدناپذیری نسبت به دشمنان خود داشتند. آنان در همه جا حضور داشتند؛ سخن‌رانی، شب شعر، نمایشگاه نقاشی، اجرای تئاتر در برادوی و سالن‌های کوچک، کتاب، مستند. درباره‌ی مسئله‌ی فلسطین دیدگاه صهیونیست‌ها برتری داشت. گناه این امر بر گردن ساف نبود. صهیونیست‌ها برای هفت دهه زمینه را چیدند و بازار فرهنگی را در اختیار گرفتند: رسانه‌ها، صنعت سینما، دانشکده‌ها و ناشران. مقابله با آن‌ها نبردی نابرابر بود. فلسطینیان و حامیان‌شان توانستند تا حدودی موفقیت کسب کنند، اما پشتیبانی چندانی از ساف دریافت نکردند. نمایندگان ساف بر دولت‌ها، سازمان ملل و گفت‌وگوهای دیپلماتیک تمرکز می‌کردند. هدف کارفرمای آن‌ها انزوای سیاسی دشمن از هم‌دلی عمومی نبود. گاه عرفات مبالغه‌نگفت به یک متقاضی می‌داد تا «کار سیاسی» کند که معمولاً نتیجه‌اش چیزی نبود جز چند آگهی تبلیغاتی در روزنامه‌های آمریکایی.

در نهایت، هم‌بستگی بین‌المللی برای کنگره بسیار بیش‌تر از ساف بود. دو مثال از همه مهم‌تر هستند: مثال نخست مربوط به کارزار سرمایه‌زدایی از آفریقایی جنوبی بود که منشاء آن دانشگاه‌های آمریکایی، حمایت روحانیون لیبرال و مهم‌تر از همه طبقه‌ی متوسط سیاه‌پوستان آمریکایی بود. موفقیت این کارزار بی‌سابقه بود. پس از سرمایه‌زدایی کلیساها و دانشگاه‌ها، شرکت‌ها نیز تحت فشار قرار گرفتند. وقتی سی‌تی‌بنک از آفریقا خارج شد، ضربه‌ای مهلک به آپارتاید وارد شد. کمی بعد تحریم‌ها آغاز شدند. مثال دوم، ضربه‌ی مهلکی بود که کوبا در نمادی یگانه از هم‌بستگی به آفریقایی جنوبی وارد کرد. در سال ۱۹۷۵ کوبا توانست با مداخله‌ای موفقیت‌آمیز از پیروزی ارتش جوناس ساویمبی در آنگولا (که تحت حمایت آفریقایی جنوبی بود) جلوگیری

کند. دولت آگوستینو نتو نجات یافت، اما جنگ ادامه پیدا کرد. ارتش قدرت‌مند آفریقای جنوبی وارد معرکه شد. در سال ۱۹۸۸، نیروهای کوبا در آنگولا که از اکثریت سیاه‌پوست تشکیل شده بودند ارتش خوفناک آفریقای جنوبی را در نبردهایی خونین شکست داد. این واقعه فضای روانی را برای سیاه‌پوستان و سفیدپوستان دگرگون کرد. دلم می‌خواهد همان جملات لرد کرزن درباره‌ی پیروزی ژاپن در سال ۱۹۰۵ بر روسیه را تکرار کنم: «لرزه‌های آن پیروزی هم‌چون صاعقه‌ای در سراسرهای آفریقا پیچید.»

در مراسم تحلیف ماندلا به عنوان رئیس‌جمهوری آفریقای جنوبی، احتمالاً آلبرت گور معاون اول رئیس‌جمهور آمریکا خوشش نیامد که می‌دید یک میلیون آفریقایی با فریاد و نکر موس جزیره‌نشین ریشو را تشویق می‌کنند. یاسر عرفات نیز آن‌جا بود و به گرمی از سوی مردم آفریقای جنوبی از او استقبال شد. آن‌ها نه هم‌بستگی ساف با کنگره را فراموش کرده بودند و نه رنج دیرپای فلسطینیان برای رهایی را در نیافته بودند.

* «سخن‌رانی ۱۹۸۲» از این [لینک](#) با عنوان *Israel devastates Gaza - recalling Eqbal Ahmad's speech from 1982* و جستار «تفاوت‌های دردناک سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کنگره‌ی ملی آفریقا» از کتاب *The selected writings of Eqbal Ahmad* ترجمه شده است.

یادداشت‌ها

[۱]. اقبال احمد در ۱۹۳۳ یا ۱۹۳۴ در دهکده‌ی ایرکی در ایالت بیهار هندوستان زاده شد. با تقسیم هندوستان به سال ۱۹۴۷ او و برادرانش به پاکستان مهاجرت کردند. در سال ۱۹۵۱ از کالج مسیحی فورمان در لاهور لیسانس اقتصاد گرفت. دو سال بعد از دانشگاه پنجاب فوق‌لیسانس تاریخ معاصر گرفت و سپس به کالج اکسیدن‌تال کالیفرنیا رفت تا تاریخ آمریکا بخواند. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ در تونس و دیگر کشورهای شمال آفریقا زندگی کرد برای رساله‌ی دکتری خود درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری پژوهش کند. تجربه‌اش در شمال آفریقا او را به حامی سرسخت و فعال در انقلاب الجزیره تبدیل کرد. پس از بازگشت به آمریکا به کار تدریس مشغول شد و یکی از نخستین تحلیل‌گران و مخالفان جنگ ویتنام بود. پس از جنگ عرب-اسرائیل به سال ۱۹۶۷ در محافل عمومی به دفاع از فلسطین برخاست و به همین دلیل از محافل دانشگاهی طرد شد. از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ به عضویت موسسه‌ی آدلای استیونسون درآمد. در ۱۹۷۱ متهم به عضویت در گروه‌های مسلح و توطئه برای قتل هنری کسینجر شد، رخدادی که به تظاهرات هزاران نفری برای حمایت از گروه معروف به «۸ متهم هریسبرگ» انجامید. دادگاه در سال ۱۹۷۲ این پرونده را بی‌اساس تشخیص داد. احمد نویسنده و کنش‌گر پرکاری بود و رابطه‌ی نزدیکی با بسیاری از انقلابی‌ها، روزنامه‌نگاران، سیاست‌گذاران، کنش‌گران و دانشجویان سراسر جهان داشت و به آنان مشورت می‌داد. او در یازده مه ۱۹۹۹ به دلیل عارضه‌ی قلبی جان باخت. آخرین نوشته‌ی او برای روزنامه‌ی *داون* درباره‌ی جنگ کوزوو تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۹۹ را بر خود دارد.

[2]. Ahmad, E. (2021, May 20). Israel devastates Gaza - Recalling Eqbal Ahmad's Speech From 1982. Retrieved from <https://www.youtube.com/watch?v=DmtY-FLMND0&t=426s>

[3]. Ahmad, E. (2006). PLO and ANC: Painful Contrasts. In E. Ahmad, *The Selected Writings of Eqbal Ahmad*. New York: Columbia University Press.

[۴]. آن چه می خوانید متن سخنرانی اقبال احمد در ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۲ در کلیسای در شهر نیویورک است. اسرائیل در آن سال به لبنان حمله کرد و شهر بیروت را زیر آتش تانکها و هواپیماهای خود گرفت. امروز که اسرائیل با شدتی بی سابقه به بزرگترین اردوگاه رو باز جهان، اسارت گاه غزه، حمله برده است و ما کودکان، زنان و مردانی را به تماشا نشستیم که بی گناه سلاخی می شوند و در میانه ی دروغها و پروپاگاندای طرفهای درگیر، به بحثهای بی پایان درباره ی واقعیت نشستیم، تحلیل او از رخدادهای آن زمان می تواند صدایی باشد که گویی این روزها کم تر به ما ارزانی می شود.

[5]. Blitzkrieg

واژه های آلمانی به معنای جنگ برق آسا - م.

[6]. Eretz Yisrael Hashlemah

به معنای سرزمین کامل اسرائیل - م.

[۷]. متن پیش رو ترجمه ای است از یکی از جستارهای اقبال احمد که در سال ۱۹۹۴ نگارش شده، سالی که نخستین انتخابات همگانی در آفریقای جنوبی برگزار شد و نلسون ماندلا به ریاست جمهوری رسید. چنانچه از عنوان صریح و فروتنانه ی این جستار برمی آید، احمد می کوشد سازوکار دو اقدام رهایی بخش را با یکدیگر مقایسه کند و دلایل شکست سازمان آزادی بخش فلسطین را دریابد.